

# دو خاطره از دو صدراعظم

داد بروید صدراعظم رادر هر حالی که هست بکشید و بیاورید. آن‌ها رفتند و امر نرون را به او ابلاغ کردند. گفت بروید به اربابانتان بگوئید تا من زنده هستم و نفس میکشم هیچ نیروئی نمی‌تواند مرا از جای خود تکان بدهد، مگر مرده باشم و یا جنازه من چنین کاری را بکنند. بسر گشتند پیام گذاردند، نرون دست افسوس بهم زده و گفت:

زود بر گردید و بگوئید که نرون از احضار تو منصرف گشت، اما دریغاً که او زنده نیست و من که زیر دست او بزرگ شده و به خوی و خلق او آگاهم میدانم که او خود را کشته است و از این جهت گفته «تا من زنده‌ام...»

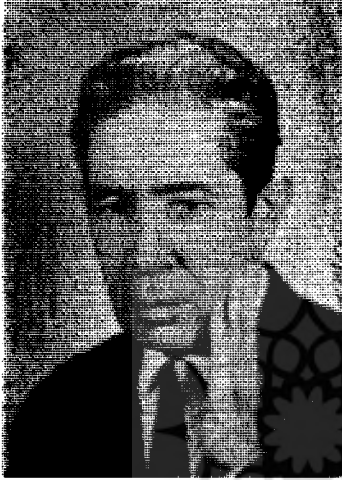
مأمورین غضب بشتاب بر گشتند ولی با مرده او روبرو شدند زیرا که او در این فاصله مختصر از طریق فصد به حیات خود پایان داده بود عیناً حکایت مرحوم امیر کبیر است در حمام قین کاشان که خطاب بدژخیم گفت:

من ترا میشناسم تو علیخان هستی اما میخواهم انتخاب مردن با خودم باشد و بلافاصله به دلاک دستور رگ زدن داد و باقی قضایا:

میرزا ابوالقاسم  
قائم مقام  
و  
میرزا تقی خان  
امیر کبیر

میدانیم که این دو صدراعظم سر نوشت همانندی داشته اند که یکی را يك همسایه و دیگری را همسایه دیگر نابود کرده است. اگرچه چندی قبل مرحوم اقبال آشتیانی نوشت که نرون نیز وزیر داشته که او نیز به ما نند امیر کبیر در تربیت و به ثمر رساندن او از هنگام جوانی زحمت‌ها کشیده و او را به بلوغ سیاسی و مملکت‌داری رسانده بود که چون امیر کبیر ناصرالدین شاه را و چون او نیز مورد بی‌مهری و غضب واقع شد و روزی بفرمان و چاقو کشان خاصه دستور

# متشابه المقدرات



از : نصرت الله فتحی

دوعده کرده بودم در هر منزلی کرده  
باشم مگر سرما و برف و باد گذاشت که ما  
چشم باز کنیم ، الحمد لله علی ذلك این دو  
روزه که آفتاب است انشاء الله بشمارایام سفر  
چند پارچه مشق خواهم کرد .  
يك جرعه می زملکت جم خوشتر  
بوی قدح از غذای مریم خوشتر  
آه سحری ز سینه خماری  
از ناله بوسعید وادهم خوشتر  
در قطعه دیگر :

میرزا غلامرضا را از منزل سابق به

وداستان شهادت قائم مقام را هم میدانیم  
که چگونه مغضوب شد و چنان قطع مر او ده  
گردید و منع از تحریر که میادا خامه او  
کار عسای موسی را کند و چون معجزه سحرها  
را باطل گرداند. بعد از مرگ جانکدازش  
نیز آن شعر معروف را یافتند که بروایتی با  
خون خود روی گچ دیوار نوشته بوده یا بدیگر  
زمان بطور دیگر :

روزگار است آنکه که عزت دهد که خار

دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار

دارد

از قائم مقام خطوط زیاد و منشآت  
زیادتر مانده که بیشترش سیاه مشقهها و  
قطعه های اوست که در ابتدای همه آن قطعات  
نوشته است و یا با عبد الله حسین سلام الله علیه  
و این علاقه مذهبی او را میرساند و نیز طرز  
اندیشه صدر اعظمی را که همواره متوسل به  
ائمه هدی و خاصه شهید کربلا است .

در آرشوی خصوصی و مجموعه مرقعات  
فاضل ارجمند آقای سید احمد هر مزد  
ریاست اسبق اداره بودجه وزارت دارائی  
قطعات زیادی از قائم مقام هست که در تمامی  
آنها بدون استثناء ( یا با عبد الله الحسین ... )  
نوشته شده مضمون يك دوسه تا را در اینجا

می آورم :

مجله وحید (خاطرات)

اتفاق خانلرخان روانه کردم در خصوص قریه  
 فلاباد قراری با نواب شاهزاده داده میرزا  
 علی اکبر را برای گذراندن امر آنجا و  
 گرفتن رقم شاهزاده برشت فرستاده بامین  
 الدوله و منجم باشی شروخی که لازم بود  
 نوشتم ، انشاءاله امر فلاباد بخاطر خواه  
 آن خجسته فرزند عزیز خواهد شد، میرزا  
 غلامرضا خیلی خوب آدمی است کاعذی  
 نوشت و داد من خواندم و برضا سپرد که  
 هر وقت آدمی روانه شود ارسال دارد  
 والسلام.

از مطالب حسابی که در زندگانی و  
 روابط سیاسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام مورد  
 بحث است رابطه او با آقا ضیاءالدین بوده  
 است که باز در قطعه دیگری اسم او را میبرد  
 و با «با ابا عبدالله الحسین...» شروع می کند که  
 (فتو کپی آن بضمیمه است) و این طور  
 مینویسد :

چه نویسم و چه نویسم که قضیه  
 ضیاء را مشتاق و آرزومند ملاقاتم، چه بهتر  
 از این که از کثرت عیش و سرور به حال  
 مشتاقان بپردازند ، هزار شکر که صحبت  
 سراسر خاصیت میرزای ما - از فیض حضور  
 عزیزان الهی همین ... بوده کامروا  
 باشد بطوری که ملاحظه میفرمائید سیاه مشق  
 کرده است.

در ظهر این قطعه مالک آن چنین  
 مینویسد :

مرحوم قائم مقام باقا ضیاءالدین که  
 عالم ربانی و حکیمی کم نظیر بوده ارادت  
 مخصوص داشته بطوری که از زوایا و خبایای  
 تاریخ بر میآید علاوه بر آن که مرحوم قائم مقام

اوقات فراغت را در صحبت و کسب فیض  
 در حضور این فیلسوف میگذرانیده ،  
 آزادی خواهان و طالبان بیداری و ترقی  
 ایران محل ملاقات و مصاحبت را در خانه  
 این عالم ربانی قرار داده و در ظاهر بنام  
 استفاده علمی و فقهی و اجتماعی داشتند .  
 دولت روس تزاری از مراده آزادی خواهان  
 در منزل این راد مرد بیمناک شده ، آقا  
 ضیاءالدین و قائم مقام را متهم نموده محمد  
 شاه علیل الفکر را وادار بقتل قائم مقام  
 نموده ، خودشان آقا ضیاءالدین را مسموم  
 مینمایند .. تاکنون مدرك صحیحی که دال  
 بر مراده قائم مقام با این عالم ربانی باشد  
 بدست نیامده بود ولی با بدست آمدن این  
 قطعه بخط قائم مقام که در بین اوراق کتاب  
 منتخب الملوك مورخ ۱۰۹۷ هجری دیده  
 شد بخوبی ثابت میشود که مرحومین شهیدین  
 سعیدین آقا ضیاءالدین و قائم مقام فراهانی  
 صدراعظم ایران با یکدیگر انس و الفتی  
 کامل داشته اند .

این شرح مختصر در اینجا نوشته شد  
 تا آیندگان را عبرتی و ارباب اطلاع و  
 تاریخ را بصیرتی افزایش دهد ۱۹ دیماه ۱۳۲۸  
 خورشیدی سیداحمد هر مزدین مرحوم میرزا  
 سیدعلی خان نصیر لشکر معروف به لشکر  
 نویس باشی...

[بدیهی است کسانی که تاریخ خوان  
 هستند و از ماجرای قتل قائم مقام اطلاعات  
 عمیق دارند اگر به چنین اشکالی برخورد  
 باشند ، اشکال خود را حل شده خواهند  
 یافت چه آن که برای نگارنده اولین بار

است که به این مطلب برخورد میشود.]

اما خاطرۀ از میرزا تقی خان

امیر کبیر

قدر شناسی او از استادش:

در خاطرات مرحوم میرزا حسنخان مشكوةالممالك تبریزی که از منشیان چیره دست دوران قاجاریه است میخوانیم که : پدرم مرحوم حاج میرزا علی محمد که منشی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود نقل می کرد وقتی که به تحریک و تشویق حاج میرزا آقاسی محمد شاه قاجار قائم مقام رادرباغ بهارستان تهران بقتل رسانید اطرافیان آن سیدعالیمقام همه فراری شدند تا منکه خویشاوند نزدیک و معلم فرزندان ایشان بودم احتمال قوی میرفت به سرنوشت خود قائم مقام دچار شوم، به همین سبب هر چه اشیاء گران بها داشتم به پیش شخصی که بامن لاف دوستی میزد امانت گذاشتم خودم را از انظار حاج میرزا آقاسی مخفی نمودم تا زمانی که آبها از آسیاب افتاد و قائم مقام و بستگانش فراموش شدند حاجی میرزا آقاسی مرشد مانند عقرب کور بجای ماه نشست و صدراعظم ایران شد از مخفی گاه خویش خارج شده پیش آن دوست امانت دار رفتم اشیاء را خواستم با نهایت پری نشانم داده گفت چنین چیزی بمن نداده ای دیدم اگر پافشاری کنم گیرم می اندازد و حرفی نزدم ، با دل شکسته و مأیوس و دست خالی راه تبریز را در پیش گرفتم .. سالها گذشت در املاک خود مشغول بودم ، روزی نامه ای از اقوام دریافت نمودم که مضمونش چنین بود:

صدراعظم جدیدی روی کار آمده

که با حکام و فرامین ملغاء شده قائم مقام فراهانی را تجدید نظر نموده و احقاق حقی می نماید . بی درنگ از ده برگشته در تبریز اوراق مدارکم را برداشته بطهران آمده ، تابستان بود شاه و وزراء در بیلاق بودند، به محل اقامت وزراء رفتم ، سراغ چادر اطاق صدر اعظم را گرفتم ، يك چادر با عظمتی نشانم دادند درش عده ای ایستاده بودند . فراش اسناد مردم را می گرفت و می برد ، منهم احکام و فرامین را که لوله کرده بشال کمرم بود بفراش دادم ، طولی نکشید فراش برگشت جلوی قبایش را مرتب نموده دست بسته با تعظیم بلند بالا پرده چادر را بالا زده گفت : بفرمائید ... تا وارد شدم مرد با وقار و خوش سیما که ریش سیاه نسبتاً کوتاهی داشت از جا بلند شد و تواضع نمود ، مرا به وزراء به این عنوان معرفی کرد :

استاد محترم من حاج میرزا علی محمد منشی مخصوص مرحوم قائم مقام . در این فرصت کوتاه بچشمهایش دقیق شدم بی اختیار گفتم ، ت در ادای کلمه تقی درمانده بودم که گفت :

بلی خوب شناختی من همان تقی پسر کر بلای قربان آشپز در خانه آن سید بزرگوار و شاگرد کوچک شما هستم که در اثر تدریس و از برکت تعلیم روحانی شما بود که مرا بخدمتگذاری شاه و ملک و ملت آماده ساخته باین پایه رسانیده است .

تواضع و محبت بی ریایش توام با  
حقیقت‌نمایی و قدرت‌تکلم را از من  
سلب نمود، مات و متحیر بصورتش نگاه بی  
کردم. گفت:

خیلی بموقع آمدید اطلاعات بسطی  
که به امور جاری بخصوص به اوضاع  
آذربایجان دارید وجود شما لازم بود.  
دستور داد چادر اطاقی مطابق چادر خود  
با تمام وسایل برایم فراهم نمودند، شب در  
چادر امیر استراحت نمودم صبح پس از  
انجام استحمام در سرحمام يك دست لباس  
موقت وزارت مآبی توجهم راجلب نمود  
پوشیدم، تمام تابستان را از صبح تا پاسی  
از شب گذشته برسیدگی عرایض شکایات  
مردم و تجدید نظر با حکام فرامین که از  
زمان قائم مقام در دست حکام و درباریان  
و مأمورین دولت بود مشغول بودیم، تابستان  
به پایان رسید بشهر برگشتیم، کارها  
چون تا اندازه ای روبراه شده بود، اجازه  
مرخصی خواستم، گفت: من مایل نیستم شما  
بدون کار به تبریز برگردید، گفتم:  
فوت قائم مقام در من دل و دماغی باقی  
نگذاشته که بتوانم کار پر مسئولیتی انجام  
دهم و شما راضی باشید.

گفت: کاری که برای شما در نظر  
گرفته ام مسئولیت ندارد، نامه ای بدستم  
داد و سپرد سرپاکت را در تبریز باز کنید  
و نامه دیگری هم به والی آذربایجان که  
مقر حکومتش در تبریز است نوشته ام که  
به شما خواهد خواند.  
شما از تهران تا تبریز مهمان من

هستید با من مکاتبه کنید هر کار مهمی داشتید  
بنویسید با جان و دل انجام میدهم.

مرا با وزراء تا امام زاده حسن  
مشایعت نمود (در حکم مهر آباد امروز  
بوده) تودیع محبت آمیزی توأم با احترام  
بعمل آمد.

در عرض راه بهر منزلی میرسیدم همه  
چو روز وسایل استراحت فراهم و اسب های  
تازه نفس آماده بود، به محض ورود به تبریز  
والی (استاندار امروز) به پیشواز آمد،  
گویا از طرف امیر تلگراف شده بود.  
شب نامه امیر را گشودم نوشته بود:

بوالی دستور دادم هیچ کاری بدون  
مشورت شما انجام ندهد. شما هم موظف  
هستید در امور آذربایجان به والی راه  
نمائی نموده و تذکرات لازم را بدهید...  
صبح والی بدیدنم آمد، نامه ای که امیر  
کبیر نوشته برایم خواند... ناگفته نماند  
از تهران تا تبریز بارها خواستم سرپاکت  
را بازکنم، مثل اینکه صدای امیر در گوشم  
طنین افکنده میگوید سرپاکت را در تبریز  
بازکن فوراً از تصمیم خود منصرف می شدم  
گویا اثر همان رابطه معنوی بود که مرا  
با طاعت و امید داشت.

کار معلوم شد برای اطاعت امر مرد  
مبتکر وطن پرست هر روز از صبح تا ظهر  
بنوان وزیر مشاور با والی همکاری می  
کردم تا زمانی که شاگرد کوچک سیاستمدار  
و حقیقت‌شناس از دستم رفت. . رحمة الله علیه.

\*\*\*

قسمت اخیر این مقاله که مربوط به

حقیقتشناسی امیر کبیر است از یادداشتهای خطی بانوی دانشمند خانم امیر حاجبی برادرزاده مشکوة الممالک و همسر مرحوم مشیر حضور از رجال آذربایجان استفاده شده است.

غرض نشان دادن میزان انسانیت و انسان دوستی رجال قدیم بود. حالا بر عکس همینکه بمقامی میرسند نزدیکترین دوستان را فراءوش می کنند - شنیده اید که درده سال قبل شخصی به نخست وزیر رسید دوستش بملاقات رفت و وقت دادواهم رباعی مستهجنی ساخت و از دم درد داد و بر گشت و همه جاهم نقل مجالس کرد. خود نگارنده چندین بار با این بی انصافی ها دچار شده ام، از جمله رفیق خیلی صمیمی داشتم که تا بمقامی نرسیده بود نامه های پر محبتی مینوشت و اظهار دوستی می کرد و بملاقات می آمد و هر وقت که به اطاق کار بیکاریش میرفتم رفتن مرا غنیمت می شمرد و ساعتها گپ میزدیم، اما رسید روزی که مدیر کل شد البته مدیر کل بزرگی و تقریباً چهار سال مدیر کلی اش طول کشید، در آن موقع من باز نشسته شده بودم، این دوست عزیز حتی یکبار احوال مرا نپرسید و یکبار بوسیله آشنایان و دوستان مشترک پیغامی نداد، و گویا یکبار نامه ای نوشتم یا پیغامی دادم که (درست در خاطر من نیست) و این شعر را نوشتم:

بی وفا بین که نپرسید پس از رفتن من  
که چرا رفت و کج رفت و چه آمد بفرش



مع هذا اثری نپخشید و گفتی آب در  
هاون کوبیده ام . . .

نصرت الله فتنی

۱- استاد حاج میرزا علیقلی دهخوارقانی که از دانشمندان آذربایجان بود و شرح حالش در کتاب ( دانشمندان آذربایجان مرحوم تربیت ) آمده همواره میگفت اگر کسی « ان شاء الله » را سرهم نوشت سوادى ندارد، ولی من از همه با بنوادها هم دیده ام که آن را ( انشاء الله ) مینویسند.